



آخاب ایزابل را از هر آنچه ایلیا کرده بود و اینکه چگونه تمامی انبیا را به شمشیر کشته بود، آگاه ساخت 2. پس ایزابل قاصدی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان مرا سخت مجازات کنند اگر تا فردا نزدیک همین وقت، جان تو را مانند جان یکی از کشتگان نسازم 3». ایلیا ترسید و برخاسته، از بیم جان خود پا به فرار گذاشت. او به بئرشیع در یهودا رسید و خدمتگزارش را در آنجا وا گذاشت 4. اما خود سفری یک روزه به بیابان کرد و رفته، زیر درخت آردجی نشست و آرزوی مرگ کرد و گفت: «ای خداوند، دیگر بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم 5». سپس زیر درخت آردج دراز کشید و به خواب رفت. اینک فرشته‌ای او را لمس کرد و بدو گفت: «برخیز و بخور 6». چون نگر نیست، اینک کنار سرش قرص نانی پخته بر سنگهای داغ، و کوزه‌ای آب بود. پس خورد و نوشید و باز دراز کشید 7. فرشته خداوند بار دوم بازگشته، او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور، زیرا سفری دراز در پیش داری 8». پس برخاسته، خورد و نوشید، و با نیروی آن خوراک، چهل شبانه‌روز راه پیمود تا به حوریب، کوه خدا رسید 9. در آنجا به غاری درآمد و شب را به صبح رسانید.

آنگاه کلام خداوند بر او نازل شده، گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟ 10» ایلیا پاسخ داد: «برای یهوه خدای لشکرها غیرتی عظیم دارم، زیرا بنی اسرائیل عهد تو را ترک کرده، قربانی گاهت را ویران ساخته و انبیایت را به شمشیر کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام، و حال قصد جان مرا نیز دارند». 11 او را گفت: «بیرون برو و به حضور خداوند بر کوه بایست». اینک خداوند از آنجا عبور کرد. آنگاه بادی شدید و بسیار سخت کوهها را شکافت و صخره‌ها را به حضور خداوند خرد کرد، ولی خداوند در باد نبود. پس از باد، زمین به لرزه درآمد، ولی خداوند در زمین لرزه نبود 12. پس از زمین لرزه، آتشی، ولی خداوند در آتش نیز نبود. پس از آتش، نجوای آرامی به گوش رسید 13. چون ایلیا آن را شنید، روی خود را به ردای خویش پوشانیده، بیرون رفت و بر دهانه غار ایستاد. آنگاه ندایی به او گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»

یک روز روی لباس شنای پسر کوچکی نوشته بود سوپرمن و خواهر کوچک او، او را یک سوپرمن واقعی می‌دانست. او با حرکت دست و پا این را نشان می‌داد که سوپرمن چه کارهایی بایستی انجام بدهد. سوپرمن کوچک ما با خانوادش در راه یک دریاچه کوچک برای گردش بود. ولی کمی بعد یک چیز دیگه ای برای این سوپرمن ما پیش آمد. مادرش می‌خواست او شنا یاد بگیرد ولی با اولین تلاش برای یاد گیری داشت غرق می‌شد. و مثل یک خوک از ترس قصاب جیغ می‌زد او هم همان طور فریاد می‌زد و به زیر آب فرو می‌رفت. در متن موعظه امروز ما نیز داریم با یک سوپرمن آشنا می‌شویم. و او هنرپیشه ی فیلم نبود بلکه یک آدم واقعی بود. او به مقابله با پادشاه و تمام قوم و انبیا بعل برخاست. این کار خیلی شجاعانه بود زیرا آنها می‌توانستند او را در کوتاه‌ترین زمان بسوزانند، تکه تکه کنند و دیگر ... ولی ایلیا جرأت این کار را به خودش داد، برای این کار او یک قدرت فرا زمینی واقعی نیاز داشت. اما با وجود آن قدرت

او هم خیلی ضعف بود. و نمی توانست دیگر نفس بکشد و مثل سوپرمن لیبزیکمی ما قدرتش به پایان رسید. او از همسر پادشاه بعل فرار می کرد که می خواست او را به هر قیمتی که شده گیر بیاندازد و به قتل برساند. او به دلیل آن ترس تا حدود ۱۶۰ کیلومتری محل حکومت گریخته بود و این ترس شدیدی که داشت را نشان می دهد. او از فرط ناتوانی و گرسنگی روی زمین افتاده بود و در حال مرگ بود. وقتی ما این داستان را می خوانیم این سئوالات به ذهن ما میاد که چطور ایلیا می توانسته اینچنین دلیرانه با حکومت درگیر شود و در عین حال فرار کند؟ وقتی این داستان را می خوانم، می خواهم بگویم: «ایلیا بس کن دیگر، این زن گازت نمی گیرد، او دندان ندارد!» ولی ما هنوز سؤال دیگری داریم: آیا می شود که مرد خدا هم که در راه حق است کم بیاورد و از خود بی خود شود؟ گاهی من این برداشت را دارم که ما مسیحی ها فکر می کنیم که مسیحیت همیشه قدرتمند و بدون عیب است. مسیحی می بایست همیشه قوی باشد، هیچ وقت ترسی نداشته باشد، و هیچ اشتباهی نکند و نیاید به هیچ وجه در مانده نباشد. اگر همه چیز خوب پیش برود ما می گوئیم که این بخاطر رابطه خوب ما با خداست و وقتی هم برعکس بشود این فکر را داریم که شاید یک چیزی توی رابطه ما با خدا خراب است. ولی همچین چیزی برای ایلیا هم پیش نیامد و او هم خدا را در دستانش نداشت. و اراده او خیلی ضعیف تر از قدرت خدا بود و در حقیقت قلب کوچکی داشت. وقتی او خدمتکار خودش را رها می کند و تنها در بیابان به راه می افتد و درخواست مرگ می کند، نشان از یک افسردگی بزرگ دارد و این برای همه پیش میاد که آدم ایمانشان به خدا را از دست بدهند. خدایی که باران آتش بارانده بود باید الان هم دخالت می کرد و یک کاری انجام می داد... اما خدا کاری نکرد. او ایلیا را ۱۶۰ کیلومتر سرگردان کرد به طوری که او روی زمین به حال مرگ بود. اینجا باید به روشنی بگوئیم: که خدا می گذارد خدمتکارانش ضعیف شوند و به شک برسند. بعضی اوقات کسانی در کلیسا غسل در یافت می کنند. آنها اجازه دارند به خدای زنده ایمان آورند. سپس آنها با کلام خدا آشنا می شوند و کلام خدا در دستان شان قرار می گیرد. آنها به همان خدایی ایمان میاورند که گذاشت خدمتکارانش ضعیف شوند و باران آتش را باراند. ولی ما حتی نمی توانیم چنین کاری را که ایلیا انجام داد انجام دهیم. ولی این می تواند به این معنی باشد که ما به تنهایی نمی توانیم مواظب خودمان باشیم. خدا در سختی ها دقیقاً لازم می داند که ما همه آن را تحمل کنیم. در زمان ایلیا خدا یک فرشته فرستاد. او نان و آب به او داد. فرمود: «بلند شو و بخور» آب و نان عناصر زندگی هستند. آنها موهبت الهی هستند. وقتی آن را می خوریم همه چیزهای بد پاک می شوند. این آب زندگی را از ابتدای راه به دست میاورد. پولوس به ما گفته که این چی هست، ما زندگی خودمان را می دهیم و زندگی جدیدی از خدا هدیه می گیریم. پس در غسل با عیسی دفن می شویم و بعد دوباره باز با او از مرگ برمیخیزیم. دقیقاً مثل ایلیا که در بیابان زندگی خودش را داد و زندگی جدیدی دریافت کرد. و نان هم یادآوری از جسم مسیح است و این پیاله و نان مرگ مسیح است اما مرگی که همزمان با زندگی همراه است. و ما در مسیح اجازه مجدداً زنده شدن را داریم و ما نیازی نیست که سوپرمن باشیم و یا سوپر مسیحی، ما عده ای هستیم که در میانه راه دوباره به قدرت نیاز داریم. چون ما انسانیم نه خدا و ما همیشه حد بخصوصی داریم و این مرز را باید با تجربه کردن بدست بیاوریم. و وقتی ما در پایان قدرت خودمان قرار داریم خدا به ما روی دیگر مسیحی بودن را نشان می دهد. آن این است که ما همیشه از خدا غذا دریافت می کنیم. جوهر زندگی ما اینگونه است. در راه ما ضعیف هستیم و توانایی جدید همیشه از سوی خدا برای ما می رسد «بلند شو و بخور» خدا این را به ما می گوید. نیازت را به من بگو... این چیزی است که ما همیشه باید به خدا بگوئیم.

بعد اینطور ادامه می یابد مثل ایلیا ۴۰ شبانه روز راه می رویم. این عدد نمادی از تلقی مرگ و زندگیست. بعد ارتباط خدا با ایلیا آغاز می شود ولی اینبار نه با باران آتش بلکه با سکوت و صدایی ملایم و در این صدا خدا حضور دارد. الان هم خدا دارد به ما نشان می دهد که ما هیچ چیزی را نمی توانیم تعیین کنیم. برخی اوقات او به صورت آتش میاد و برخی اوقات در نهایت ضعف او به خدمتکارانش قدرت ایمان را هدیه می دهد و این جرأت را که خداوند در انجام هر کاری تواناست. او امروز اینطور عمل می کند و فردا یک چیز کاملاً دیگری، ولی آزادی خداوندی، آزادی خودسرانه نیست. این آزادی او به این معنی نیست که هر چیزی که برای ما پیش می آید و با رنج همراه است از خداست. در نور و در تاریکی و،

در وفور و فراوانی یا در فلاکت خداوند همیشه با ماست و در سخت ترین وقایع ما را حفاظت می کند. و به ما جرأت می دهد. دقیقاً در زمانهای سخت او به ما این جرأت را می دهد. تا ما این را ببینیم که چشمه قدرت خداوندی از ما امروز

فاصله ای ندارد. ایلیا دوری از خدا و نزدیکی به خدا را احساس کرد. عیسی نزدیکی به خداست و دوری از خدا و نزدیکی به خدا هر دو تجلی از محبت خداست که به چشم می آید و ما را قوی تر می کند. امین